

پیمان

☑ زنده یاد محسن یزسکیان

من در تو

- مثل رود که در بیشه -

جاری ام

با من اگر بیایی

صحرا که هیچ

حتی کویر را

تسخیر می کنیم

همراز من!

همراز رود، بیشه

تنها غریب خاک چرا می گذاری ام؟

من روح حرکتیم

اما تو سالت است

با در زمین و سر به هوا مانده ای

با من بیا

تا خاکهای بیهوده را بارور کنیم

همراز من!

تنها به دست دشت چرا می سپاری ام؟



ارتعاش

☑ دکتر لطفعلی کریمی

ارتعاش صدایت

به وزش باد نه

به ریزش ملایم باران می ماند

تن طوفانیت

در تاب و شلوارک

آن قدر گرد می شود

تا کوتاه

تا کوتاه ترین تن پوش هایت را در شب زفاف ببوشی

روسی گیری

شیرینی ارتعاش صدایت را دارد

دیوانه!

در بین مجسمه های کریستال

تلخی رسوا خیزش را از یاد میر



معلم

☑ عاطفه احمدی

معلم شمع بی پروا تو هستی

شکوه آبی دریا تو هستی

تو پاکی و زلالی همچو شبنم

و بی شک آسوهی تقوا تو هستی

همیشه در سپهر زندگانی

مه روشنگر شبها تو هستی

برای جنگ با نادانی محض

معلم رهبر دانا تو هستی

به شب بیغوله های بی سوادی

طلوع روشن فردا تو هستی

کسی که با صبوری یادمان داد

سی و دو حرف زیبا را تو هستی

کسی که رنج برد و خستگی را

نمی آورد روی ما تو هستی

معلم پیر و پیغمبران و

نشان همت والا تو هستی

نگاهت بارش ممتد عشقت

معلم ساغر و مینا تو هستی

تو در ابیات شعر من تکنجی

معلم مهد خوبی ها تو هستی



☑ آوا رضایی

خود را نمی یابم

عقربه ها

در انحصار زمان

زنان و مردان خوابیده در پیکر زمین

تراشه های حسرت

در ضیافت ترانه ها،

نگاهش از آه ماه

افتاده

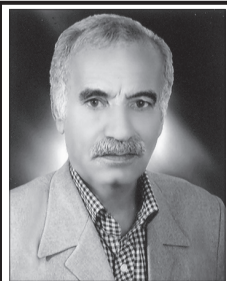
بر آفتاب!

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر



رؤیای گمشده

☑ مرضیه قربانی زاده

ظهر بخیر خانم اعتمادی، ما برای شما هم ژتون گرفتیم.

با تعجب گفتم: ظهیر؟ پس استاد محمودی چی؟

دوباره خندید و گفت: خسته نباشید، استاد اومد، درس هم داد ولی شما خواب تشریف داشتید.

-وای خدایا، من خواب بودم؟ چرا بیدارم نکردید؟

-شما استاد هواتونو داره نگران نباش، در ضمن اشکال ندره پول ژتون رو بعداً ازتون می گیرم.

صورتم را شستم و با شرمندگی به دفتر اساتید رفتم

و استاد محمودی را صدا کردم، با متانت بلند شد و

به طرفم آمد، روبرویم ایستاد و گفت: بهتری؟

با خجالت سرم را پایین انداختم و گفتم:

استاد به خدا من فقط به خاطر کلاس شما اومدم،

می خواستم از خجالت دیروز دریام؟ به خدا نفهمیدم

چطور شد؟

حتی جرئت نداشتم سرم را بلند کنم و نگاهش کنم،

حتماً تنبیه می کرد و یا اگر خیلی لطف می کرد

درسم را حذف می کرد، این چهارمین جلسه ای بود

که غیبت داشتم، همیشه از او می ترسیدم خیلی

مغرور و سخت گیر بود، در فکر و خیال هام بودم

که یک دفعه گفت:

-سرتو بگیر بالا دختر، از چی خجالت می کنی؟ من

خودم گفتم: بیدارت نکنند، می دونم بهت سخت

گذشته، نگران نباش، درس امروز رو که دادم

خودت بخون و هفته دیگه بیا کنفرانس بده.

-چشم استاد واقعا ممنونم.

-خواهش می کنم حالا برو به کلاس بعدیت برس.

با وجود این همه سخت گیری ولی استاد خوبی به

نظر می رسید، البته این مسئله را همین دو روز

فهمیدم.

دو هفته ای بود که هر روز با خودم درگیر بودم،

منتظر پدرم بیرون از دانشگاه ایستاده بودم، آن قدر

در فکر و خیال هام غرق بودم که متوجه پدرم که

پشت سرم بوق می زد نشدم، از ماشین پیاده شده و

دستم را برایم تکان داد، سریع به سمتش رفتم و

سوار ماشین شدم که گفت: حواست کجاست

دخترم؟

-ببخشید بابا نفهمیدم، حالت خوبه؟

-آره عالی ام، تو چطوری؟

-من که مثل همیشه ام، ولی انگار شما امروز

کبکون خروس می خونه، چی شده؟

- صبر کن برسیم خونه، باید مادرت این خبر رو

بشنوه.

-بابا خوب چی شده؟ من طاقت ندارم، تا برسیم خونه

من از فضولی مردم، همین الان بگو.

-نه نمی شه اصرار نکن تا برسیم خونه

ادامه دارد....

فریاد می زدم: خیلی

آشغالی، چه فکری

درباره من کردی؟ برو

گمشو، دیگه نمی خوام

بینیمت.

استاد محمودی و بعضی

از هم کلاسی هایم اعم از

پسر و دختر اطراف حلقه

زده بودند، گریه می -

کردم تمام بدنم می لرزید، استاد محمودی، خانم

صدارت را صدا کرد تا کمکم کند، دست خانم

صدارت را گرفتم و انگار که حریم امنی پیدا کرده

بودم، سرم را روی شانه هایم گذاشتم و صدای هق

هق گریه ام بلند شد. بهنام پسر شوخ طبع کلاسمان

که این بار جدی شده بود گفت: گریه نکن فعلاً که

رفته اگه باز اومد طرفت حسابشو می رسمیم.

استاد محمودی با نگرانی نگاهم کرد و گفت: به نظر

من این ساعت کلاس نیا، چون زرتگی ازت ایراد

نمی گیرم.

نسیم هم که دوست صمیمی ام بود گفت: استاد همیشه

ما هم پیش پریشا باشیم؟

-آره اشکالی نداره.

باز هم بهنام وسط حرف استاد پرید و با شیطنت

گفت:

-استاد ما هم بمونیم کنار خانم اعتمادی بهش روحیه

بدیم؟

-تخیر لازم نکرده، شما بفرما برو کلاست که می -

خوام ازت سؤال کنم.

بین گریه، خنده ام گرفتم، همه به نوعی حرف می -

زدند تا دل داری ام بدهند فقط سامان مقدم بود که

دست به سینه و خیلی خون سرد ایستاده بود و انگار از

زجر کشیدن من لذت می برد.

☑☑☑

روی صندلی نشسته بودم و اشک هام را پاک می -

کردم. سرم را روی شانه های نسیم گذاشته بودم و

تمام خاطراتی را که با رضا داشتم جلوی چشمانم

رژه می رفتم، نسیم نگاهم کرد و گفت:

-پریشا؟ تو که باز گریه کردی؟ تو رو خدا دیگه

فراوشش کن، من همون روز اول بهت گفتم این

پسره لیاقت تو رو نداره، گوش نکردی.

-نسیم خواهش می کنم هیچی نگو، خودم حالم بده

تو بدترش نکن.

ساعت بعد به کلاس رفتم، از این که همه نگاهم می -

کردند بدم می آمد، با ناراحتی روی آخرین صندلی

که ردیف آخر بود نشستم تا مجبور نباشم نگاه بقیه را

تحمل کنم، بهنام سعی داشت با شوخی هایش مرا از

این حالت بیرون بیاورد ولی حیف که برعکس

همیشه خنده ام نمی گرفت فقط به لیخندی مصنوعی